[illegible] ولی اللہ [illegible] حسبہ

شجرۃ الامانی

مطبع مصطفائی [illegible] طبع
[illegible] مصطفا ۱۲۶۸ محمد خان [illegible] لکھنو

بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح ترین کلامی که از جوش صفا گوهر شاهوار و لؤلؤی آبدار را در رشته عرق خجالت نشاند حمد صورت پرداز معنی آفرین
است که دردانهٔ وحدت را سلک کثرت کشیده و بلیغ ترین عبارتی که رمش معانی نو آئینش بازار پروین را
رونق نماند نعت خجسته نسب لا احسبی ست که صبح آیت از افق جبینش دمیده زهی خدای جهان آفرین که حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم را برسالت برگزیده و جز رسول و الانبیاء دیگر جز علی علیه السلام و اولاد امجادش دیگری را
سزاوار منصب خلافت نخواسته **اما بعد** قتیل رزلیده بیان گوید که این مختصر مسمی بالشجرة الامانی سطری چند
ست در بیان بعضی چیزها که در نظم و نثر فارسی از دانستن آن گزیر نباشد و تحریر آن باشاره سید الحسب همایون خاندان
بلند نسب خجسته دودمان غواص محیط خیر و سعادت یاسمین زیر گریبان مجد و شرافت نکته فهم معنی آشنا غمخوار رهبری سرو پا
مطلع انوار لم یزلی سیدامان علی دامت فیوضه اتفاق افتاد چون گرد این تصویر پایمای آن نیکو نژاد دست رنگ
تسمیه تمیمه انتمام نامی او بر هم تحریم تا چهره این افکار [illegible] و رونقی دیگر یابد و این شجره مشتمل ست بر شش فرع و هر فرعی [illegible]
با ثمری یا اثمار **فرع اول** در بیان ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار ثمره بود **ثمرهٔ اول** در بیان
ماهیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام ثلثه مشهوره بدانکه کلمه لفظی را گویند که موضوع باشد برای معنی مفرد چون
نار که موضوع ست برای آتش یعنی برای جسم آتش نه برای آتش که آنهم کلامی است [illegible] موضوع همین معنی بزبان

الا بمعنی انداختن چیزی بود از دهان پس لفظ عام ست و کلمه خاص چه هر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه
نامهمله مثل حسوی و مسق ده و غیره و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف **ثمره دوم** در بیان اسم آنچه
باد و بسوی او بود و مقترن نبود بیکی از ازمنه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد آنرا اسم گویند مثال
ثمره سوم در بیان فعل هرچه اسناد بسوی او بنا شد لیکن او باد باشد و مقترن بود بیکی از ازمنه ثلثه
مانند همه دانندیان مثل زید آمد چون گفت و رفت **ثمره چهارم** در بیان حروف و آن در اصل عبارتست
از حروف مفرده تهجی و آن بیست و هشت حرفست که بر هر کس ظاهرست و در اصطلاح نحاة کلمه را گویند که مسند و مسند الیه نباشد
خواه یکحرفی بود خواه دوحرفی خواه زیاده ازان و آن برای ربط کلام تحریر و تقریر درآید و کلام بی حرف نیز تمام شود اما
بقلت و درین سه فقره مثال یکحرفی و دوحرفی و زیاده ازان و خالی بودن کلام از حرف موجودست از بصره بکوفه رفتم اگر
لطف حق شامل حال منست کارها میکنم بغم بر دین مرد **فرع دوم** در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام اعم
ازانکه اسم باشد یا فعل یا حرف بی شرط تقدیم و تاخیر و بی قید ترتیب و این فرع را یک ثمره بود **ثمره** بالجمله کلمه را انواع
بود ازانجمله است **کاف** و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن مبیّن صفت موصوف و کلام قائل بود و عین
آن و حذف این کاف در ای لحوق آن با هر کسی و هر وقتی بی یا دبایا و هرچه در معنی آن باشد در بیان کلام قائل غیر صفت
درست نباشد بلکه غلط و محض پوچ چنانچه **ظهوری** گوید سرود سرایان عشرتکده قال که بنورس سرستان حال کارکام و
زبان ساخته شهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده حذف این هر دو کاف
هیچگونه جایز نیست دیگر **کاف** استفهام و آن مشهورست دیگر **کاف** تعلیلی و آن قائم مقام زیرا که بود مثال آن
وضو بگلاب میکنم که آب مضافست دیگر **کاف** بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب
من نکنند و حذف این هر سه کاف هم جایز نباشد دیگر **کاف** بمعنی هم چنانچه عرفی گوید **شعر** بر سوخته جان
که بکشمیر درآید ۞ گر مرغ کبابست که با بال و پر آید ۞ و هم درین دو شعر **ـه** نظر بر من آن ماه طلعت ندارد ۞ گر آئینه گردم
که صورت ندارد ۞ **ـه** اعتمادی بوفائی منست ای کافر نیست ۞ گر همه وحی بیاید که ترا باور نیست ۞ حذف این کاف در
بعضی جا جواز دارد اما معنی سبلا اگر وجه وجود کاف دال بود بر مبالغه و اصرار صدق دعوی عدم کاف بر عدم اصرار در
صدق دعوی دیگر **کاف مفاجات** بمعنی ناگهان مثال آن فلانی بر کنار حوض نشسته بود که تب بردی

غلبه کرد مثال دیگر بیچاره میخواست که بوطن مالوف برود که اجلش در رسید یعنی ناگاه تب بر وی غلبه کرد

اجلش در رسید این کاف هم لایق حذف نباشد دیگر **کاف تصغیر** که در آخر کلمه یا

تنک شیرکیک دیگر **کاف صله** یعنی کسی مثال آن هر که با من درست ست من و

با من درست ست دیگر **کاف بمعنی بلکه** مثال آن نه من و علم از دیگرترم که اسعدی همیشه

دو کاف قابل حذف نباشد دیگر **کاف بجای اگر** مثال لمولفه **بیت** چه کم گر دگر سوی عا

لطفها ی بد خو نگاهی دو شعر کاف بیان در آخر مصرع ساکن و کاف استفهام باشباع نیز باید **وچه** یعنی هیم

فارسی با ها هوز نیز برای تصغیر در آخر کلمه باید چون باغچه دقالیچه **واستفهامی** بود وآن مشهور ست **وتعلیلی** اما

باشباع مثال آن چگونه بر قد با اعتراض توان کرد چه قد ما برچه گفته اند سند ست پوشیده نماند که هندیان کسره جا

وکاف استفهامی را باشباع خوانند و هندیان مجهول دیگر هرچه از ان انواع ست یا بود که آخر کلمه باید فیان چند نوع ست

یکی **یای وحدت** وآن همیشه مجهول و ملحق یا نکره گردد و ما قبل آن مکسور باشد چون مردی وزنی و پادشاهی

و امیری یعنی یک مرد و یک زن و یک پادشاه و یک امیر و این یا ملحق با معرفه نگردد و هنگام دیگر **یای زائده** وآن برای نسبت

در کلام فارسیان آید و این هم در حرکت مثل یای وحدت ست هر وقتی که خواسته باشم یعنی هر وقت که خواسته باشم و

یائی که در آخر کلمه باید که اول آن کلمه عجب طرفه بود همین یا باشد مانند عجبی دنی و طرفه مردی و حذف این یا روا

بود دیگر **یای توصیفی** که دال بود بر وصف کلمه و کاف بیان برای صله بعد ان باید مثال آن **بیت** پادشاهی

که طرح ظلم فگند پای دیوار ملک خویش بکند واین هم مجهول بود واین هر سه یای مجهول اگر بعد های هوز مختفی

بود آن ها با همزه بدل شود دیگر **یای نسبت** چون حجازی و هندی واین یا در حالیکه ما قبل الف یا باشد

آن الف یا را با واو بدل کنند چون موسوی و عیسوی و غزنوی و بدل کردن این موافق قاعده عربیت فارسیان

ف خود هر الفی را که ما قبل یای نسبت واقع شود با واو بدل کنند مانند تقوی و مصطفوی واین الفاظ نزد هندیان

صحیح نباشد و اگر ما قبل ان یا ها باشد آن ها گاهی با همزه بدل شود چون سره و گاهی بجیم چون ساوجی که باشنده ساوه را گویند

و گاهی بواو چون گنجوی که ... گنجه باشد و **یای لی** که دلالت کند بر لیاقت و فاعلیت و مفعولیت همین یا باشد

چون کشتنی و رفتنی و جعلی واین یا را لاحق شود نون غنه چنانچه سانه سیم ... هندو ... حرز به چدی راز برچدین

بعد از نون غنه های هوز مختفی نیز بیاید مانند زرینه و سنگین و شکسته و این هارا نسبت کار نیست همین نون را برای فصاحت
دیگر یای مصدری که حاصل شود از بودن آن در آخر کلمه معنی مصدری چون تازگی و پاکی
یعنی تازه شدن و پاک شدن و رسوا شدن و دانا شدن باشد و یای مصدری با مصادر عربی
نیز بعضی غلط باشد لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و صفائی و خلاصی دیگر یای
تصرف عجمیان است در کلمه که در آخر آن یای متکلم است چنان بر السنه پارسیان مستعمل است که بر زبان بر خوانده
و ناخوانده جاریست سوای ارباب تحقیق کسی را معلوم نیست که یا در آخر کلمه برای متکلم است بلکه نزد ایشان مبنی بر جزو
کلمه بود و تمام لفظ را بیک معنی استعمال کنند چون قبله گاهی بجای قبله گاه و نور چشمی بجای نور چشم گویند که قبله گاهی
شما مرد خوبیست و یا در ولی النعمی نیز تصرف عجمیان است هر چند لفظ عربیت چه نعم که نظر بلفظ ولی مضاف الیه و
نظر بیای متکلم مضاف واقع شده معرف به لام است و مضاف در عربی معرف بلام است
بر سبیل ندرت و خلاف بلغا باشد و این هر سه یا معروف بود دیگر یای ضمیر حاضر چون رفتی و آمدی و این هم
معروف باشد دیگر یای ملحق بکلمه که دال بود بر زمانه ماضی چون رفتی بمعنی میرفت و داشتی بمعنی میداشتم دیگر
یائی که ملحق با حرف رابط گردد چون داناستی بمعنی داناست و شایستی بمعنی شایسته [illegible] شود یا نه
مجهول بود دیگر یای وقایه و این در منادی و حرف ندا واسطه شود در جائی که اصلی نباشد چون خدایا بخلاف ساقیا
دگاهی [illegible] اقایم مقام همزه گردد گاهی در اضافت چون خدای کریم صفت و موصوف دیگر یای حفاظت وزن چنانچه
درین شعر لمولفه چند بیاد آشنا دل طپید آشنای را امد قوت باده ای خدا مرگ شکسته پای را دیگر یای مبالغه
چون علامی و فهامی و این هم معروف است و ازین یاها هر یائی که ما بعد وقوع بعد های مختفی بود آن ها با همزه بدل شود
سوای نسبتی که در آن اختلاف است دیگر از اینها واو است که برای عطف بود و آن در دو کلمه واقع شود و دلالت کند
بر دو بودن آن بالوضوح چون آب و آتش و آن متحرک بود در نثر و ساکن نیز و در نظم متحرک آوردن آن روا [illegible]
کلام در قطعه یا آنکه جزو لفظ گردد [illegible] لیکن بسیار قبیح بود اگرچه به ندرت در کلام متقدمین آمده و حذف آن [illegible] روا باشد
دیگر از الجمله الف است و آن اول کلمه و آخر کلمه بیاید چون [illegible] ابراهیم و اسرائیل در اول
کلمه و آنچه در آخر کلمه باشد چند نوع بود چون الف ندا و حذف آن نیز جایز بود مثال نظم ساقی بنور باده

برافروز جام را مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما جز کلمه چون اسکارا و این هم جاییز الحذف بود و

الف زاید چون اهرمنا و صبا مثال الف زاید که مخصوص با است بیت

های غنچه نه آهسته پا پاسبانا نند گلها صبا خوابیده است و الف زائد گاهی لحوق لفظ با

لفظی که در آخر او معنی فاعل پیدا کند چون دانا و بینا دیگر از حروف **ها هوز** است که در آخر کلمه باید یکی

آنچه لحوق بفعل ماضی گردد چون نشسته و برخاسته و به تلفظ در آوردن آن محل فصاحت است محض با اسم

شکاره و خاره که با الف نیز مبدل شود و مستحسن التلفظ نباشد با جمله هر های که ماقبل آن یکی ازین سه

حروف که الف و یا و واو ساکن باشد چون ماه و کوه و تیه بیاید و صالح تلفظ و عدم تلفظ هر دو باشد اعلان

آن خوب نیست حرکت ماقبل آن کافیست و آنچه صالح تلفظ بود و فقط با وجود امکان عدم تلفظ چون شنبه و آبله

عدم تلفظ آن روا نباشد عرفی شیرازی در شعر های آبله مختفی آورده مورد طعن معاصرین گردیده و های پادشاه و

و گواه و گیاه و روباه و قباه و شناه نیز محذوف شود لیکن حذف آن در پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در روباه

و قباه و شناه افصح از آنچه بوده ها مختفی در بعضی جا با کاف فارسی بدل شود چون بندگان و بندگی و اعلان

نون که ماقبل آن الف یا واو ساکن ماقبل مضموم یا یای ساکن ماقبل مکسور باشد بی عطف و اضافت

و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود و آنچه بسبب التقای ساکنین نباشد قبیح بود هر چند قدما در مثنوی اعلان

آن نموده اند شاید که در غزل و قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و خون و چون و دین و چین و با عطف و اضافت

و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان تو و جان و دل و جان شیرین چون دین من و دین و

دل و دین تو و چون خون بر و خون و آب و خون سیاه و با رابط مانند آن است و این است و چون نیست

چون جانم و خونم و دونیم و در التقای ساکنین مانند ربانی و زبونی و چینی و همچنین با جهت قسم بعد **یکی یا به**

معنی در مثال آن آتش بجان من نیز زد دیگر **یای قسم** مثال آن بخدا که من این کار نخواهم کرد دیگر

برای **استعانت** مثال آن با پای خود راه میروم و حذف این هر سه با جایز بود و مثال آن دست فلانی

این کتاب را نخواهم برد یعنی به دست فلان مثال یای قسم جان شما که من نمی مانم یعنی بجان شما مثال با استعانت

دست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام دیگر **با بمعنی بر** چون ... بام آمد یعنی بر بام آمد دیگر

دیگر با بمعنی برای مثال آن بتعلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم دیگر با بمعنی را امثال تو می
گویم دیگر با بمعنی از مثال آن باین سبب یعنی ازین سبب دیگر با بمعنی به مثال
... یعنی مراهم بر دیا با کسی رفتم یعنی او را بردم دیگر با بمعنی طرف مثال آن فلانی بمکه
معظمه رفت یا از خانه ببازار رفت یعنی سوی که یا بازار رفت و احتمال در گنجایش ندارد چه منور در کلکه در بازار رسیده
است که بمکه یا ببازار رفتن او قرار دهم دیگر بای مقابله مثال یک شعر ظهوری را بدیوان دیگران میدهم
یعنی یک شعر او را در عوض یک دیوان میدهم دیگر با بمعنی محاذی مثال آن بار وی پر نورت قرص
آفتاب چون چراغ روز تنک پر توست یعنی محاذی روی پر نور تو دیگر بای مصاحبت مثال آن
اسپ با زین خریدم یعنی مع زین دیگر بای زائده چون بده و همراه تو و ازین هر دو یکی مکسور بود و دیگر
مفتوح و مردم ایران بای دیگر را نیز مکسور خوانند و بای مکسور نوعی که در اول امر بیاید و باعث حسن آن گردد
در اول فعل ماضی نیز بیاید و کلمه را از پایه فصاحت بیندازد چون برفت و بگفت و در بعضی مواقع این با را
که در اول امر و ماضی می آید مضموم نیز خوانند چون بخور و بکن و با و الف نیز بمعنی بای می آید چون با تو
گفتم بجای بتو گفتم و با آمد بجای آمد [illegible] مخل فصاحت نیست و دوم ظاهرست و دلیل حسن لفظ از بای مکسوره در
اول امر تتبع لفظ در اول ماضی نیست که در اول امر در نثر هم داخل شود و در اول ماضی برای نظم نیاید پس
ظاهرست که برای حسن لفظ در نظم نمی آید بلکه بضرورت وزن و همچنین و در آن نیز زائد بود و غیر
زائد و غیر زائد آن بود که حذف آن روا نبود مثال آن ملا محمد امین استرابادی در فوائد المدنیه نوشته است
بدیهی ست که از حذف آن عبارت مهمل میشود و زائد آن بود که از حذف نمودن آن عبارت بحال خود ماند مثال
آن فلانی امروز برای دیدن من آمده بود حیف که خانه نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی ابرای
فصاحت آید مثال آن بایوان بلند پادشاهی در آمدم و بکید و ساغر در ده و گاهی در آخر کلمه بیاید که در اول آن
بای ظرفیت بود مثال آن **شعر** بدریا در منافع بیشمارست ٭ اگر خواهی سلامت بر کنارست ٭
و اندر نیز همین معنی باشد مثال آن بجهان اندر و لشکر اندر و اندرین کار مصلحت و همچنین بر و
آن اندر زائد بود و غیر زائد مثال آن فلانی از جای خود برجست و بنام بر نشسته بود مثال عید آمد ملک بر کرسی نشسته

قلم

بود و **همچنین لفظ اگر** وآن حرف شرط بود و جزای آن ضرور بود مثال آن اگر قیامت برحق ست دشمن
اهلبیت بجهنم خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا روا باشد مثال آن چه شد امروز نیامد فردا خواهد آمد یعنی چه شد
اگر امروز نیامد و **همچنین یا** وآن برای تردید باید و فایدهٔ آن در عبارت رد و تسلیم ست مثال آن
یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس بماند پس قایل ماندن خود را مسلم داشته است و ماندن غیر خود را
رد کرده است یا بالعکس و آن استفهامی بود و غیر استفهامی مثال استفهامی دیو شمار است که تردید یا دیگری مثال
غیر استفهامی آنست که گذشت و دیگر مثال آن من قایل آدم صاحب خلق و با مروتم فاضل باشید یا شاعر و کیجا
ذکر آن اولی بود ازانکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حذف تردیدی که مکرر گرد شهر و امروز یا هزار دینار از تو میگیرم
یا ترک آشنائی میکنم در این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر می آید امروز هزار دینار از تو می گیرم یا ترک آشنائی
میکنم و حذف آن در هیچ موقع جائز نباشد مگر بندرت در روز مره چون فلانی بر و دمن بر دم هر دو برابر ست و
همچنین کو بمعنی کجاست باشد با حرف رابطه مثال آن کو یار یعنی کجاست یار و بمعنی کجا درست نباشد مثال
آن من کو میتوانم رفت بمعنی کجا میتوانم رفت غلط باشد بلکه بمعنی کو نیز می آید چون فرصت کجا یعنی فرصت کو و **همچنین تا**
ابتدائی بود و انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تجاهلی و تفسیری **اما ابتدائی** دال بود بر ابتدا و حذف آن ممنوع
ست مثال آن تا با تو آشنا شده ام از خود بیگانه ام **و انتهائی** بر دو گونه بود یکی انچه دلالت کند بر انتها
وقتی که فعلی در ان حادث شود بر وجهی که آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی با من درست نخواهد شد
کار من رونق نخواهد یافت و در بعضی جا حرف نفی از فعل اول بر دارند مثال آن تا من ازین سفر معاودت کنم
شما بجای نخواهید رفت یعنی تا وقتیکه من ازین سفر معاودت نکنم پس ثابت شد که تا بجای تا وقتیکه در تحریر
مستعمل ست و دیگر انچه دلالت بر وقت نکند و آن نیز بر دو قسمت یکی انچه دال بود بر منتهی شدن فعلی بچیزی یا بجائی که آن چیز و مکان
از حصر بیرون نبود مثال آن از خانه تا خانهٔ زید رفتیم یعنی بخانهٔ زید رفتیم بلکه تا جائیکه سکونت زید ست و دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری را
تا این غزل مطالعه نمودم **بیت** کجا بودی که امشب تا صبحی از رده جانی را ٭ بقدر روز محشر طول وادی هجرانی را
ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جائی که این غزل ازانجا شروع میشود و دیگر انچه انچیز و مکان
از حصر آن فعل بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانهٔ زید رفتم یعنی در خانهٔ زید نیز رفتم مثال دیگر غزل نظیری را از

تعلیلی نیز دو قسم بود یکی آنچه از قطع ... بریدیم یعنی منقطع ا میر دیدیم و این هم ممنوع الحذف ست و
در آن حاجت حرفی فعل دیگری نیفتد مثال این نخواهیم که خود را بر در تو هلاک کنیم **تا** مردم ترا به عاشق کشی بدنام کنند
دیگر آنچه افاده تعلیل و تعلیل گیری کند مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان تکفیر من نکنند یعنی برای آنکه مسلمانان صف
من کنند و تعلیل در ثانی جمله فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعلیل در آن جمله اسمیه نیز تمام شود مثال آن منصور گلاب
میکنم که گلاب بی نفاست و نیز تمام تام جمله فعلیه برخی بود گو قید فعلیه بی بود مثال آن منصور گلاب میکنیم تا مردم احتیاط اند یا چنین باشد
و منصور گلاب میکنیم تا نگویند که گلاب بی نفاست و تا گاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی چه اگر آنکه گویند تا بر او زند ... و درین جمله فعلیه
فعل مقدم بود ... آگر بالعکس ... لیکن در تا درین جمله فعلیه فاعل فعل افصح است و **تأکیدی**
هم یک قسم دست و همچنین **تجاهلی** و هر دو ممنوع الحذف ست مثال هر دو تا از دو من نگردی که با شکل تو مردم نا اهل
نی چه ستم ... که میان برا جفا کرده است تا فلک با او چکند و **تفسیری** نیز مثل تجاهلی یک قسم ست و آن مفسر کلام مبهم
کرد مثال آن فراش باد صبا را گفت تا فرش زمردین بگستر و همچنین حاشا و آن معنی تقدیس نفس ست از
فعلی و آن بی کاف بیان درست نباشد مثال آن حاشا که من شما را بد بگویم یعنی خدا نکند که من شما را بد بگویم و همچنین بلکه
و آن برای ترقی آید یا برای اضراب مثال آنچه برای ترقی آید قشون شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار بلکه
هفتاد هزار خواهند بود و مثال آنچه برای اضراب آید کسی با من تواضع طعام نکرد بلکه بر وا نداشت که آب بخورم و همچنین
لیکن و آن برای استدراک ... و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف جمله مثال آن فلانی بسیار خوب ست
لیکن اعتقاد درست که معتقد صوفیان ست مثال دیگر زید بکسی ست لیکن یک وصف دارد که شیعه نیست و همچنین
تر و آن افاده تفضیل کند مثال آن شعر بش آبدار تر از گوهر ست یا قدش بلند تر از شمشاد ست و حذف آن
برای سماعت ... کلام ساتذه هیچگونه جائز نیست مانند ... عزیز چه بانین و بهتر زین و نازک از گل و نازک تر
از گل یک معنی دارد و همچنین ... تر میر **اصابت بیت** داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز تر
... **و ضمائر** در فارسی او و تو و آن و من و شما و ما و
تان و **شان** و **مان** باشد ... فاعل آید ... از ایشان ...
مفعولیت کند چون ... او را و شما را و ما را ... اصلی ... اصلی

فصاحت دور کرده‌تر او مرا باقی ماند و بعضی اهل خراسان هنوز از سر آن دست باز نداشته‌اند و
بنشیند مضاف الیه واقع شود ایشان افاده مفعولیت بی را و الف نیز کنند چون آن را بگفتش از شبا
شین ضمیر غائب و تا ضمیر حاضر و سامی مضاف الیه شدن و مفعول گردیدن بفهمند و هرگز فاعل نیاید بخلاف
میم ضمیر متکلم مثال مضاف الیه شدن چون اسپش و اسپت مثال مفعول شدن چو صیدمش و صیدمت و صیدم
یعنی صید هم او را و صید هم ترا و معنی فاعل درست نیست مثال شینی که افاده فاعلیت کند ع کردش
ستمی بر من از راه جفاکاری یعنی کرد او ستم بر من اما این غلط محض است و این هر سه یعنی خود نیز آید لیکن
حاضر حاضر و غائب غائب و متکلم متکلم بماند مثال هر سه نبضت امن نما یعنی نبض خود امن نما دیگر فلانی با پسرت
بسیار الفت دارد یعنی با پسر خود و دیگر زید مردم مربوط است با مردم خانه‌ام اگر خواهم دعی خانهٔ
خود و اگر کسی این تقسیم نگوید نبضش امن نما یعنی نبض خود را و فلانی با پسرت بسیار الفت دارد یعنی با پسر خود غلط
باشد و آن برای تخییر و العقول بود و برخی ذوی العقول صادق نیاید بضم ضمیمه چون آنکس آمد و آو در
بعضی جا مشترک بود بر دو دیگر باید دانست که آن هرچه مرکب از این بود مانند چنان و همان و همان و چه از
از لحوق کاف بیان گزیر ندارد بفاصله یا بی فاصله الا غلط باشد مگر در جایی که ما بعد آن مقدم بر آن کنند
مثال بیت در عشق تو العیسم چنانم کز هستی خویش و گمانم مثال تقدم ما بعد بیان چنان ع
چنان فریبی چنان منیر هم ها و الف نون بنشیر برای غیر ذوی العقول آید چون کلها و سالها و
الف نون برای هر دو چون درختان و سواران مگر در بعضی جا واقع از اعراب فصیح شنیده چون
چه ماران و کلان و گاهی الف با یای مجهول مثل شعوا آن را الا ما بالزمند چون احمید و حسنیب کیه
اصل اعتماد و حساب و رکاب بوده است و در اشعار عین هم وقت تقطیع چون الف وصل ساقط شود
و این بحث خلی است بر شعر و عند اهل بیان برگوینده باشد فرع سوم در ترکیب این ثمره بود ثمره
اول در ترکیب با قصر در این مورد و لفظ چند نوع بود یکی با اضافت چون پادشاه جهان و قلب
آن نیز درست است چون جهان پادشاه و آخر مضاف و مضاف الیه مکسور بود اگر تعلق نباشد با میم و شین و
تای ضمیر مانند اسپم و اسپش لکن این کسره قیاسی نباشد بلکه سماعی و در بعضی جا واقع فصیح است بسبب کثرت

تمال چون صاحب کمال و سررشته و سرقت و بن قیر و در بعضی جا غیر فصیح چنانچه درین شعر مولوی معنوی

بیت چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد اضافت چند قسم است یکی بیانی و آن اضافه بجهت آنکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من وجه یا مطلق تحقق شود آن اضافت را بیانی نامند مثال آن چون سر چوب و انگشتری طلا یعنی سری که از چوب باشد چون سر برج و سر پایه سیت مانند صندوق و همچنین انگشتری طلا که از طلا باشد چون انگشتر نقره و سر طلا انگشتری نیست چون جام طلا و در فارسی اضافتی که بجای لام باشد بیانی است چه سر چوب یعنی سر که از چوب است دیگر تشبیهی یعنی در میان مشبه و مشبه به واقع شود چون گل رخسار دیگر لامیه چون غلام زید یا اسپ عمرو یعنی غلام برای زید و اسپ برای عمرو دیگر اضافت بادنی ملابست یعنی بکمتر ملابستی مضاف ملک مضاف الیه شود و مثال برای این به از تو ان شما ست ظاهر است که قائل این کلام در خانه از محله شهری از مضافات ایران مقیم و ساکنی در شهر باشد و همچنین مخاطب و باین ملابست که ذکر کرده آمد تمام ایران از آن خود قرار داده و تو ایران از آن مخاطب دیگر ترکیب توصیفی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تسو مراد از صفت بیان کیفیت است هم از مدح و هم ذم چون ماه تابان مرد هیچ مرد صفت و موصوف اند تا بان صفت ماه است و هیچ صفت مرد و موصوف همه در فارسی کسور شد و قلب آن روا بود چون تابان ماه هیچ مرد و عدم رعایت کسره برای ضرورت شعر باشد قیاسی نیست چنانچه درین شعر بیت بیچاره خسرو خسته را غوغا کشتن فرموده خلقی منت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف دیگر ترکیب اسم و امر را امر که با اسم پیوند د معنی فاعل پیدا کند چون جاندار و زربخش یعنی دارنده جان و بخشنده زر دیگر ترکیب بحذف حرف تشبیه از مشبه و از مشبه مانند آینه رو یعنی چون آینه در رو و سرو قامت یعنی چون سرو در قامت دیگر ترکیب چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی مرتبه و بلند از روی همت و در عربی چنین گویند ادنی رتبة و اعلی همة و باید گفت تمام اضافت لفظی باشد چون نیکو منظر یعنی حسن آن لوجه و در ینجا کسره آخر مضاف دور شود و بخلاف اضافت معنوی و این ترکیب با در دو لفظ مترادف صحیح بود و مانند وحشت رم که بجا و مزید است دیگر ترکیب به عطف چون عمرو و زید و این مرتبه افتاده هم صبح هم چون صبح و دیگر ترکیب با عداد باشد چون

یکروز و یکشب دیگر ترکیب سماعی آنکه بر وقت جمع این شود و مجرور فخر و ... روز و جمع داریند ترکیب لفظ ایام بسال و شب بود صحیح
بود بلفظ غیر جائز بود سمع دیگر ترکیب با اسم اشاره و ضمیر چون این با بدان و دیگر در ترکیب زنبیل و سبیل به چون ازین شد نوع ضرب ابا
الدوله مثال معتاد بیم الو ابا افغان ... بلفظ ... اگر ساکن باشد بیک سنبت کم شود سهم زید شد دیگر ترکیب اعلام چون محمد جعفر و
محمد قاسم احمد علی و حذف آخر بلفظ اول است ... تصرف در آن غلط محض صحیح بود و بعضی تا ترکیب اضافی نیز واقع شود
چون عبدالعلی غلام محمد بالجمله تصرف در اعلام ... اصلا جائز نباشد دیگر ترکیب اسم و فعل یا حرف و الطف آن نیز بالجمله مرکب است **ثمره دوم**
در ترکیب کلمات تامه و آن یا مبتدا و خبر بود چنانکه الطف مثال آن زید قائم است و این جمله اسمیه باشد که بیشتر در مثال بود و شرکت و اسم و فعل
و فاعل مثال آن عمر و مرد و این کلمات جمله فعلیه نامند و هم ترکیب را ای کلمات ناقص ... مرکب تام آن بود که مفید صحت
سکوت شود سامع را چنانچه درین دو جمله گفته آمد و مثال آن بسیار بود مانند خبر و انشا و انواع ایشان ... مختصر ذکر آن
تفصیل گنجایش ندارد و مرکب ناقص آنست که مفید صحت سکوت نشود سامع را چنانچه در ثمره اول گذشت و اطلاق
کلام بر وی صحیح نباشد اگر هزار سطر بلکه زیاده ازان باشد **فرع چهارم** در بیان زبان فارسی و آن مشتمل است
بر سه ثمره **ثمره اول** در زبان تورانیان چون بنای نظم و نثر فارسی بر صحت زبان و درستی تتبع اهل
زبانست پس منشی و شاعر را از لغت و محاوره فارسی آگاه بودن ضرور است و طالب این فن را باید که در محاوره
صاحب زبانان دخل نکند و هر چه در کتب اساتذه بیند مستعمل کند و خود را از مقلدان بداند چه از اصل تا نقل فرق بسیار
است مقلد را همیشه پابند ماندن و رای کثرت شغل و شعر و انشا اعتباری نیست و مصداق این کلام است آنچه از میرزا
بیدل علیه الرحمة نقل کنند که در مرثیه پسر خود محاوره خرام کاشتن ایجاد نموده و همچنین اصبح و امسام و سبب غلطی که
درین محاوره واقع شده هندی بودن میرزای مذکور است اگر از خاک صفاهان یا شهری دیگر از بلاد ایران
میبود و شعر گفتنش با این بلندی معنی و تلاشهای تازه قطع نظر از شتر گربههای که بوی نسبت میدهند بود احدی
زبان تشنیع او نمیکشاد و ملا ظهوری و رکن الدین ابراهیم حریم را در رد فرموده عفو را کاشته بحکیت ما مجال گفتگو نیست در حق
انهاست که صاحب زبان هر تصرفی که در محاوره و زبان خود کند مقلدان او را مجال گفتگو نیست بالجمله فارسی
بر دو نوع بود فارسی ایران و فارسی توران چه بعضی الفاظ مخصوص با اهل توران است که کلی از ان زبان در
ایران جاری نباشد و بعضی مختص با ایرانیان که تورانیان را با ان آشنائی نباشد و همچنین در ایران و توران

لفظی چند مخصوص اهل هر شهر باشد و حرف زدن و خطوط نویسی روزمره اهل ایران اختیار باید نمود و در شعر و انشاء
ای در کلام کردن ۱۲
مسجع و رنگین مقید بروزمره نباید شد والا خلاف طریق اساتذه باشد و تتبع شعرا از رتبه بیندازد فارسی کتابی بتقلید
شگفت خوردن اهل زبان سخن ۱۲
گذشتگان نیکو باشد بالجمله از الفاظی و عباراتی که مخصوص به تورانیان باشد یکی نی بو بجای او و دیگر بگاه بجای صبح
و دیگر بیگاه بجای شام و آری بجای بلی و خسر بجای پدرزن و اغائی بجای برادر مادر و خوشدامن بجای مادر زن
و خسر پوره بجای برادر زن و ویزنه بجای شوهر خواهر و ینگه بجای زن برادر و داداد بجای برادر و خیمچه بجای چوب دستی
با فتح تا و تحتانی و سکون نون و فتح کاف تازی ۱۲
و سرخک بازاری بجای شمع گرگ بجای شلغم و بلبلو بجای چغندر و پوزه بجای انبیر و مالیدن و کافتن
بجای جستن و پرتافتن تیر بجای انداختن تیر و رفتگی بجای رفته و رفتنی و شستن و خاستن بجای نشستن و
برخاستن و عافیت بجای حکر و سوار شدن آب بجای زیاده شدن آب و سوار شدن و فرو بجای گذشتن از
و پائیدن بجای قرار نمودن و غلتیدن بجای خوابیدن و زیر گردان و نخش کردن سر بجای مالیدن سر و سو بجای
طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و سر دور بجای گذاشتن آرند چون نام نهادن و فلان چیز را بر
ماندن و نهادن ۱۲
طاق ماندم و فلانی پسر خود را رجب علی نام نهاده است یا مانده است و این خانه را مانید یعنی بگذارید یا فلانی
نهاده‌ام ۱۲
زن خود را مانده یعنی گائید و بجای ماند نهاد هم از مد این چندان قبیح نیست بلکه رایج اما گذاشت فصیح‌تر از هر دو باشد
یعنی زن را اخود را نهاد ۱۲
و بجای طلاق دادن نیز ماندن مستعمل کنند زن طلاق داده را مانده گویند و دینه سوز بجای دیروز و خلانیدن بجای
گائیدن و پائین شدن بجای فرود آمدن و گه بو گیست بجای اشکنه‌ای حلاوت بوده است و قربانت شوم
بجای قربانت شوم و کسان و قلتبان بجای قرمساق و بعد مثل لفظ واری مانند مثل فلان واری نیز مخصوص
بانها باشد عافیت و سرخک بازاری و غنچه گرگ و بلبلو مخصوص بکابلیان باشد و دیگران بتقلید ایشان
این الفاظ استعمال کنند و لفظ واری و خلانیدن و کافتن با بلخیان اختصاص دارد و باقی مشترک **ثمره دوم**
در فارسی ایرانیان مدعا آنکه ذکر الفاظی و عباراتی که خصوصیت باهل ایران دارد و تورانیان را با آن آشنائی نباشد
یکی بفرمائید بود بجای بنشینید وقت برخاستن کسی برای تعظیم کسی و دیگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه
کسی و جواب آن خوش باشید [illegible] بود و اتاق بجای خیمه و ادجاق بجای [illegible] و خالو و دائی برادر مادر و در خانه
بجای [illegible] و ایشک آقاسی داروغه دیوانخانه و قشون یعنی سپاه و کشکخانه [illegible] و نقاره خانه [illegible]

وپیری مثل گون گشاده و تو بی جمره نشسته است عرض کنم خدمت زمان شما و در بند کجایی
وریش با بالش برابر و زبان بدرش را انجیر میکنم وچشمش کور شود چرا از مرا نخواهد داد و هفت و بیه ریاسن
نوشته است و چیز یعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن چیز خوردن شب و شب بخیر گفتن بکسی وقت
در آمدن بخانه او سر شام و جواب آن شب سعادت بود و سن بجای تربت و تلگو بجای سبلهای که در خساره
گذارند و زن جلب و زن قحبه و پس ره مادر و گیر خورده خواهر نیز دشنامهای ایشان باشند و شما این جک و چانه
کجا بهم رسانید یعنی این سوفر و تیغ من بهر و و در زنم در دروازه نشسته بودم امروز بعقده کس بم کار فقند
و اول کا... در و دام و زبار بمان آش در کاسه و آنچه در بغل دست و سر خلیفه که در شخند استعمال کنند و شخند نیز
ده گیوه جوش ست بیش ... وقت بجای گدم و فت و فرزند کجائی بجای مردم کجائی و اگر بگوید که باشت شعید
یاد بیدارم فعلا لی رفتادم و هر چه بدترش پاره کردم و کناره آب بیروم و از ما گرفته بامی فروشد و زن شنید
بناف من میگذارد و گفت ریش کردم در این مقدمه اجرا برمن حالی کنی و تجدید خوردم قسمت و شما خودتان
چرا نمیروم و شما رفیق خودتان هستند و چرا سرکه میرود پس و حضرات بخار رفته اند و فر و آتش بجای ...
بر و شکل بخش را وای وای در مقام تعجب شده ترسه و مرگ شما که بنده نخواهم رفت و لنگش ... و از کم شود
شرمت نمی آید و خیر است از تو و خدا بر دست شکسته شوبال ... جان شما من نمیروم و برای یک کس
حیرانم و نمیدانم عجب لا عنیت لسوا به بنده خانه تشریف بیارید چشم و اگر امیجو و بگش منخند و فکره دیگی مهید
است و انیم عجب خبر کسیت و هوا ابر است و دلخانه زابلند و ... و شبت پستان ده است و تخم خوبی نیست و نه
هیچ کسی ست و بالجمله هر لفظیکه مستعمل تو رایان است مقابل آن لفظی دیگر که در زبان فارسی اهل توران ...
اهل ایران جاریست و ایشان بجای عین قاف و بالعکس آن لفظ در آرند چنانچه غریب الوطن اقریب الوطن گویند
و همچنین قرساق را ساغ ... را زن غحبه و بجای الف و او و کلام ایشان بسیاری پیدا آن اجون ...
خواص و عام ایشان بهمین نسق گفتگو کنند و بعضی از راه تکلف ازین چیزها احتراز دارند اکثر چنین است
چون دانستی بدانکه صفاهانیان لفظ توی بجای دختر استعمال کنند و بجای کجا میروید لفظ خدا ببرد و مرگ
بجای قسم بقربانید بجای بنشینید چنانکه گذشت مخصوص ایشان باشد و دیگران از ایشان یاد گرفته اند و خرس و

کنند بمعنی العمق و مسح ابجای مراد شود بجای شب لفظ خراسانیان [illegible] ایشان هر الف را بواو بدل کنند
بخلاف صفاهانیان که افغانان الفی را که ماقبل نون غنه نباشد با واو بدل نسازند چنانچه [illegible]
[illegible] خراسانیان شمار اشمو [illegible] در فارسی ایشان را از سبب سرعت حرف اصلی [illegible]
شود بجای [illegible] رتبه و سوته از زبان ایشان بر می آید و باشی بمعنی قرساق [illegible] لفظ اهل
خراسانست [illegible] فارسی اهل هند لیکن کسانی که مستقلا مجالس آن اهل زبان نباشند و آن هر دو
گونه شود یکی فارسی کتابی و آن هر چند خلاف محاوره اهل زبان واقع شود لیکن صحیح باشد مثال آن
[illegible] چنان بخاطر من [illegible] پاسی از روز بر آمده برای ملاقات گرامی [illegible] لیکن یکی از دوستان من گفت
که [illegible] کاری بر جناح استعجال بجانب [illegible] شده ام شمارا از رفتن [illegible] چنین شد که تا
[illegible] آغوش [illegible] باز آمدن [illegible] گر این چنین خیال بخاطر رسیده [illegible] مشغول بکار [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] بخانه خود باید [illegible] اگر دل [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] تنگ [illegible] دوم فارسی طبعی
که بعضی صاحبان الفاظ مشترک هندی را بزبان [illegible] بفارسی ادا کنند و این غلط و بسیار قبیح موجب
[illegible] آن [illegible] بجانب [illegible] خانه [illegible] یکی از آشنایان با امیری ملاقات نمود
آن [illegible] چنان گفت که [illegible] قناعت بفرمایید [illegible] خوردی [illegible] القصه آن
آشنا [illegible] بجانب گفت که امروز خوش [illegible] شام [illegible] خواهد شد
[illegible] میان خانه خود [illegible] و
[illegible] آن آشنا از من گفت که من بخانه خود میروم [illegible]
چون تنها [illegible] که [illegible] بجانب [illegible] چنان [illegible] که خون از [illegible] بر زمین
چکید [illegible] چنان شد که [illegible] الکنون این حالت اگر [illegible] می آید [illegible] سینه [illegible]
چیزی [illegible] نمی آید القصه از آن مکان [illegible] قدم در راه نهاده بخانه آمدیم از شاگردان [illegible] حاضر نمود [illegible]
خود [illegible] آورده ایم الکنون [illegible] که تو گوئی استخوان [illegible] ست

ده طفل را المراز خواندم یکی و کودکی که در خواندن سستی نمود و از املایش چه باد جها گشتم بمحال کسی ...
خاتمه کنید آن فصاحت زبان صحیح بگوید که من از ذات شما توقع بسیاری هم **فرع پنجم** در فصاحت و ...
در ثمره بود **ثمرهٔ اول** در فصاحت کلمه فصاحت بر دو گونه است فصاحت کلمه و فصاحت کلام بلیغ
فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام و متکلم هر سه پس فصاحت کلمه خالی بودن لفظ است از غرابت چون لماس بمعنی
قلم و عقیان بجای زر و سرجان بجای ... و دیگر مصطلح محاوره یک لفظی که در استعمال ... تنافر حروف و ...
شدن حروف ثقیله است چون نخجامه بمعنی ... و شیر و ... همچنین لفظی که آخر آن مشدد باشد
چه لفظ مشدد در نظم و نثر بی عطف و مضاف ... غیر آن بود و بیان منع اعلال ... بعد حرف علت گذشت فصیح
نماید چون ... شد و ضد کرد و ... صحیح باشد و اگر ... مخفف استعمال باید چون ... بابت
و مخالفت قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم بالفاظیکه مخالفت با قیاس لغوی داشته باشد چون گشتانیدن
بجای کشانیدن و گشتانیدن بجای گردانیدن چنانچه مستعمل کابلیان و بعضی از اهل خراسان باشد و عربی
اقلل و اجلل بجای اقل و اجل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش قافیه تماشایش نمودن نیز چنین بود چه در
تماشایش شین برای ضمیرست و ماقبلش مفتوح و در ... افزایش شین برای حاصل بالمصدرست و ماقبل
آن مکسور و هر جا که شین برای حاصل بالمصدر آید ماقبل آن اکثر مکسور بود و بخشش بمعنی بخشیدن ... خشش
بفتح شین اول آوردن ازین نوع بود خاقانی در تحفة العراقین فرماید **بیت** ... نظام بخشش
بل هر دو بکار داد خشش ۞ یا شین بخشش مفتوح باشد والله اعلم بالصواب و دیگر فاعل و مفعول ...
از الفاظ فارسی بجز جمع الفاظ عربی چون ... و ... الف و لام ... چون ...
ذو النحو رشیدین و ... افزایش خلاف قیاس لغوی اند و اهل تصانیف قدیمه در نظم و نثر این الفاظ را
استعمال نموده اند **ثمرهٔ دوم** در فصاحت کلام فصاحت کلام ... عبارتست از الفاظی که در آن
تنافر حروف راه نباشد یا خود تنافر نباشد مثال آن از علم و عمل علم علیم عزت ... و دیگر ... قلوب
قدیمان ... قرب ... قلق ... قرب ... و ... تاسف ...
اختیار ... صحرای ... قامت ... از صنعت ... باید که ...

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ — قواعد منظورۂ مجلس انتظامی

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس انتظامی، ہر ایک بیک وقت پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔
مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس اور اگر ضرورت ہو تو
اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں اور رجسٹر شدہ دو کتابیں بی۔ اے، اور ایم۔ اے کی تحقیقاتی کاموں کے لیے رکھ سکینگے۔

۳۔ طلباء سال ... ایم۔ اے، ال ال بی اپنے پاس رکھ سکینگے اور طلبہ کے بجائے
کے طلبہ تین کتابیں دو ہفتہ تک ... ہوں تو طلبہ
طلبہ پانچ کتابیں ... رکھ سکینگے مگر اس غرض

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس لیا جائیگا۔
ایک سے زیادہ کتاب مانگی گئی تو ایک ہی کتاب جاری کی جائیگی ... واپسی

۵۔ بشرط موقع کتابیں ... کتاب کا لانا لازم ہے۔
کتب خانہ میں کتاب ... جو بجائیں تو ... دینی ہوگی۔
۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو ... یا اس کا نشان یا اس کی قیمت لی جائیگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا پنسل سے
دیا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکینگی فقط